

### مفهوم «گروه گزیده»<sup>†</sup>

کلمه *élite* در قرن هفدهم برای بیان کیفیت کالاهایی به کار می‌رفت که دارای برتری خاصی بودند و بعداً از این کلمه برای معرفی گروه‌های برتر اجتماعی مثل واحدهای عالی ارتش و یا مراتب بالای اشرافیت استفاده شد. به استناد فرهنگ انگلیسی آکسفورد دورترین زمانی که برای استفاده از کلمه *élite* در زبان انگلیسی شناخته شده سال ۱۸۲۳ می‌باشد. در این زمان این کلمه به گروه‌های اجتماعی نیز اطلاق می‌شد. لکن این اصطلاح از اواخر قرن نوزدهم در اروپا و از سال‌های بعد از ۱۹۳۰ در انگلستان و آمریکا در نوشته‌های سیاسی و اجتماعی بطور وسیع به کار رفت. از این تاریخ به بعد است که این اصطلاح به شکل وسیع در نظریه‌های جامعه‌شناسی مربوط به «گزیدگان» و بخصوص در آثار ویلفردو پارتو *Vilfredo Pareto* به کار گرفته می‌شود.

پارتو اصطلاح «گزیده» را به دو طریق تعریف کرده است. او ابتدا با یک تعریف عمومی کار خویش را آغاز می‌کند و می‌نویسد: «بیباید فرض کنیم که در هر یک از شعب فعالیت‌های انسانی هر فرد دارای نمره‌ایست که نشانه استعداد اوست، یعنی کاری درست شبیه نمره‌دادن در امتحانات مختلف مدارس. مثلاً، فرض کنیم که نمره بهترین حقوقدان ده باشد و نمره وکیلی که کسی به او مراجعه نمی‌کند یک. صفر را برای اشخاص بکلی پرت می‌گذاریم. از طرف دیگر، به کسانی که چه از راه درست و چه نادرست میلیونها ثروت به دست آورده‌اند نمره ده می‌دهیم و به کسی که ثروت او به چندین هزار می‌رسد نمره ۶ و کسی که فقط می‌تواند زندگی فقیرانه‌ای را اداره کند نمره یک خواهد داشت. در اینجا نیز صفر را برای کسانی می‌گذاریم که با کمک دیگران زندگی می‌کنند. . این عمل را برای شعب مختلف فعالیت انسانها نیز انجام می‌دهیم. . حال بیباید از مجموع کسانی که در رشته مربوط به فعالیت خود بهترین نمرات را به دست آورده‌اند طبقه‌ای تشکیل دهیم و بر این طبقه نام گروه گزیده اطلاق کنیم.» پارتو

† مترجم همه جا «گروه گزیده» را معادل *élite* و «گزیده» را معادل *elites* به کار برده است که مقصود از کلمه اخیر افراد متعلق به گروه گزیده است.

شخصاً از مفهوم گروه‌گزیده استفاده بیشتری نمی‌کند و در نوشته‌های او این اصطلاح صرفاً برای تأکید بر عدم تساوی سهم افراد در اقطار مختلف زندگی اجتماعی و نیز به عنوان نقطه شروعی برای تعریف «گروه‌گزیده حاکم» به کار گرفته می‌شود. این مفهوم اخیر موضوع واقعی آثار پارتوست: «به خاطر تحقیق خاصی که به آن پرداخته‌ایم، یعنی به خاطر مطالعه نقطه تعادل اجتماعی (social equilibrium) مفید خواهد بود اگر آن طبقه [گزیده] را بازم به دو طبقه تقسیم کنیم: یک گروه‌گزیدگان حاکم شامل افرادی که مستقیماً و یا با واسطه در حکومت نقش‌های قابل توجهی بازی می‌نمایند، و یک گروه‌گزیدگان نا-حاکم شامل بقیه افراد گروه‌گزیده. . . . بدین ترتیب، در یک جمعیت دو قشر داریم: (۱) قشر تحتانی شامل گروه نا-گزیده و نفوذ احتمالی آن در دستگاه حکومت در اینجا مورد نظر ما نیست؛ (۲) قشر فوقانی گروه‌گزیده، که خود به دو دسته تقسیم می‌شود: (الف) گزیدگان حاکم؛ (ب) گزیدگان نا-حاکم.»

کشف اینکه پارتو چگونه به چنین مفهومی رسیده است از راه مطالعه آثار او به آسانی ممکن است. او در کتاب دوره‌های اقتصاد سیاسی Cours d'économie politique منحنی بهنجاری را برای توزیع ثروت در جامعه طرح می‌کند و در کتاب نظامات سوسیالیستی Les systemes socialistes به این بحث می‌پردازد که، اولاً، اگر افراد برحسب معیاری دیگر، مثلاً، میزان هوش، استعداد ریاضی، استعداد موسیقی، و خصوصیات بهنجاری شخصیت و غیره، مرتب شوند، منحنی توزیع این افراد احتمالاً همواره شبیه منحنی توزیع ثروت خواهد بود. ثانیاً، اگر افراد برحسب مراتب قدرت و نفوذ اجتماعی و سیاسیشان مرتب کنیم، در اکثر جوامع افراد در این گروه‌بندی و گروه‌بندیهای دیگر، مانند گروه‌بندی برحسب ثروت، همواره دارای موضع معینی خواهند بود: «طبقات به اصطلاح بالا در عین حال غنیترین طبقات نیز هستند. این طبقات معرف یک گروه‌گزیده، یک «آریستوکراسی» هستند.

با وجود این، در نحوه پیدایش همین سؤال در کتاب ذهن و جامعه - The Mind and Society and اختلافات مهمی وجود دارد، زیرا پارتو در این کتاب ذهن خود را مشغول به مطالعه منحنی توزیع صفات معینی، که «قدرت و نفوذ» از آن جمله‌اند، نکرده و به تضاد ساده بین صاحبان قدرت، یعنی «گروه‌گزیده حاکم» و آنان که قدرتی ندارند، یعنی توده‌ها، می‌پردازد. این تغییر در درک پارتو از مفهوم مزبور ممکن است تاحدی به خاطر آثار گاتانوسو موسکا Gaetano Mosca باشد که برای اولین بار تمایزی منظم (سیستماتیک) بین گروه‌گزیده و توده‌ها قایل شده و کوشیده است تا بر این پایه علم سیاست جدیدی به وجود آورد — هر چند که در مورد گروه‌گزیده و توده‌ها اصطلاحات دیگری به کار می‌برد. موسکا اساس

تفکرات خود را چنین بیان می‌کند: « در میان حقایق و تمایلات دائمی تمام اندام‌های (organisms) سیاسی یکی از آنها چنان آشکار است که هرچشم بی بصیرتی نیز می‌تواند آن را مشاهده کند: در تمام جوامع، یعنی از جوامع بسیار کم رشد که به ندرت بویی از تمدن برده‌اند گرفته تا پیشرفته‌ترین و قویترین آنها، مردم به دو طبقه تقسیم می‌شوند. طبقه‌ای که حکم می‌راند و طبقه‌ای که بر آن حکمرانی می‌شود. افراد طبقه اول همواره کمترند و این افراد کلیه اعمال سیاسی را انجام می‌دهند. این طبقه قدرت را در انحصار خود دارد و از کلیه امتیازاتی که قدرت به همراه می‌آورد برخوردار است. در حالی که طبقه دوم، یعنی آنکه تعداد افرادش بیشتر است، تحت نظارت و هدایت اولی است که گاه کم و بیش به صورت قانونی و گاه با کم استبداد و خشونت، بر آن حکم می‌راند. . . . » موسکا بایان این حقیقت که اقلیت متشکل است، حکمرانی آن را بر اکثریت تشریح می‌نماید: « . . . تسلط اقلیتی متشکل که فقط از یک محرك اطاعت می‌کند بر اکثریت نامتشکل غیر قابل اجتناب است. از آنجا که افراد گروه اکثریت هر یک ناگزیرند در مقابل جمع متشکل به تنهایی بایستند و مقاومت ایشان در برابر قدرت اقلیت غیر ممکن است و در عین حال گروه اقلیت درست به خاطر در اقلیت بودنش است که متشکل و سازمان یافته شده است. » همچنین با عطف به این واقعیت که گروه اقلیت معمولاً مرکب از افراد برتر است. . . . اعضای اقلیت حکمروا قاعدتاً به صفاتی متصفند که، چه واقعی و چه ظاهری، بیش از اندازه مورد احترام واقع شده و بر اجتماعی که در آن زندگی می‌کنند تأثیر فراوان دارند. »

بدین ترتیب، توجه موسکا و پارتو به گزیدگان به عنوان گروه‌های مردمانی بود که یا اعمال کننده قدرت سیاسی اندوینا در موقعیتی قرار دارند که بر اجرای آن نفوذی قاطع دارند. در این حال هر دو تشخیص داده‌اند که « گروه گزیده حاکم » یا « طبقه سیاسی » خود متشکل از گروه‌های اجتماعی متمایزی است. پارتو مشاهده کرده است که « قشر فوقانی جامعه، یا به عبارت دیگر گروه گزیده، ظاهراً شامل گروه‌هایی است که اگر چه دقیقاً از دیگران متمایز و مشخص نیستند، اشرافیتها (aristocracies) خوانده می‌شوند. » پارتو به این گروه‌بندی فردی ادامه داده و به « اشرافیتها و پلوتوکراسیهای (plutocracy) نظامی، مذهبی، تجارتنی » اشاره می‌کند. این نکته در مطالعه گزیدگان فرانسه به وسیله ماری کولابینسکا Marie Kolabinska، شاگرد پارتو، دقیقاً بیان شده است. او صریحاً درباره حرکت افراد در بین گروه‌های فرعی مختلفی که گروه گزیده حاکم را تشکیل می‌دهند بحث کرده و دقیقاً به مطالعه تاریخی چهار گروه فرعی که عبارتند از: ثروتمندان، اصیلزادگان، اشراف مسلح و کارگزاران می‌پردازد. با وجود این، تأکید پارتو همواره متوجه جدایی بین گزیدگان حاکم و ناگزیدگان است. اما موسکا به دقت بیشتری ترکیب گروه گزیده را، بخصوص در جوامع دموکراتیک جدید، مطالعه می‌کند و به سازمانهای حزبی مختلفی اشاره می‌کند که « طبقه سیاسی در آنها تقسیم شده است » و باید بر سر جلب آراء طبقات وسیعتر با یکدیگر به رقابت بپردازند. و بعداً اشاره می‌کند که « نمی‌توان

منکر بود که نظام [ دولت ] انتخاباتی مسیری را به وجود می‌آورد که از طریق آن نیروهای مختلف اجتماعی می‌توانند در نظام سیاسی دخالت کنند و در نتیجه نفوذ نیروهای دیگر اجتماعی و بخصوص نفوذ بوروکراسی را تعدیل و محدود نمایند. این نکته اخیر همچنین اختلاف قابل ملاحظه پارتو و موسکارا در تشریح توسعه نظام‌های سیاسی نشان می‌دهد. پارتو همواره بر عام بودن (universality) تمایز بین گروه گزیده حاکم و توده‌ها تأکید می‌کند و متعزضانه‌ترین نظریات خود را معطوف مفاهیم جدید «دموکراسی»، «بشر دوستی» (humanitarianism) ، و «ترقی» کرده و آنها را نمی‌پذیرد. حال آنکه موسکا آماده تشخیص و به طریق صحیحی تأیید عناصر متمایز دموکراسی جدید است. در واقع موسکا در اولین کتاب خود مشاهده می‌کند که در یک دموکراسی پارلمانی « نمایندگان به وسیله رأی دهندگان انتخاب نمی‌شوند ، بلکه قاعدتاً خود خویش را از طریق آنها انتخاب می‌نمایند . . . یا . . . دوستانشان موجب انتخاب آنها می‌شوند.» لکن در آثار بعدی خود توانایی اکثریت را در داشتن حدود معینی از نظارت بر سیاست حکومت از طریق نمایندگانش مسلم می‌شمارد. موسکا، همچنانکه میسل Meisel نوشته است ، فقط در انتقاد از مارکس است که بین توده‌ها و اقلیتها تمایز دقیقی قایل می‌شود و در قسمت اعظم دیگر آثار خود نظریه‌های پیچیده و دقیقتری ارائه می‌دهد که در آنها قایل به آن می‌شود که طبقه سیاسی از سلسله‌ای از «نیروهای اجتماعی» (که نماینده‌های علایق متعدد و مختلف موجود در جامعه‌اند) تأثیر می‌پذیرد و همچنین به وسیله آن نیروها و نیز به وسیله وحدت اخلاقی اجتماع بطور کلی ، که به صورت حکومت قانون بیان می‌شود ، محدود می‌گردد. در نظریه موسکا گروه گزیده بطور ساده فقط با زور و فریب حکومت نمی‌کند ، بلکه « نماینده» علایق و هدفهای گروه‌های مهم و متنفذ جامعه می‌باشد. در نظریه موسکا عامل دیگری نیز وجود دارد که خطوط قاطع اصلی آن را تعدیل می‌نماید و آن اینکه در عصر جدید گروه گزیده به سادگی در رأس بقیه افراد جامعه قرار نمی‌گیرد. گروه گزیده کاملاً از طریق گروه فرعی گزیده‌ای به جامعه مرتبط می‌شود که وسعت بیشتری دارد و از هر جهت و مقصود شامل همه « طبقه متوسط جدید» کارسندان دولت ، مدیران ، کارگران یقه سپید ، دانشمندان ، مهندسين و علما، و روشنفکران می‌شود. افراد این گروه نه تنها ذخیره‌ای برای جبران کمبودهای گروه گزیده (و از بعضی جهات طبقه حکمروا) محسوب می‌شوند، بلکه خود در حکومت جامعه عاملی حیاتی به‌شمار می‌روند. موسکا مشاهده می‌کند که « ثبات هر یک از سیاسی بسته به سطح اخلاق ، هوش و فعالیت است که این قشر ثنائی تحصیل نموده است.» پس کاری غیر منطقی نخواهد بود اگر همچون گرامسچی Gramsci ادعا کنیم که طبقه سیاسی موسکا مثل معماست و خواننده آثار او دقیقاً نمی‌فهمد که منظور موسکا از آن چیست ، چرا که درک او بسیار متغیر و انعطاف پذیر است. گاه به نظری می‌رسد که موسکا به طبقه متوسط نظر دارد و زمانی بطور کلی به صاحبان ثروت ، و گاه متوجه کسانی است که خود را تحصیل

کرده می‌خوانند.» لکن دردیگر موارد موسکا ظاهراً به «کارمندان کادرسیاسی» می‌اندیشد. گرامچی بااطمینان بیشتری می‌نویسد: طبقه سیاسی موسکا چیزی جزبخش روشنفکر گروه حکمروا نیست. اصطلاح موسکا نزدیک است به مفهوم گروه گزیده پارتو که کوشش دیگری است برای تفسیرپدیده تاریخی روشنفکری و عمل آن درزندگی سیاسی اجتماعی.»

بدین ترتیب، طرح کلی مفاهیمی که موسکا و پارتو به وجود آورده‌اند شامل این عقاید مشترک است: درهرجامعه اقلیتی وجود دارد— و باید وجود داشته باشد— که برقیه افراد جامعه حکمرواست. این اقلیت یا «طبقه سیاسی» و یا «گروه گزیده حاکم»، که از دارندگان سمتهای رهبری سیاسی و بطورکلی کسانی که برتصمیمات سیاسی نفوذ مستقیم دارند، تشکیل می‌شود، درطول زمان از نظر اعضای خود دچار تغییراتی می‌شود. این تغییرات معمولاً نتیجه ورود افراد جدیدی ازقشرهای جامعه است و گاه نتیجه اتحاد گروههای جدید اجتماعی، و به ندرت حاصل برافتادن دستگاه گروه گزیده حاکم به وسیله یک گروه ضد آن است. تغییر اخیراغلب درانقلابها پیش می‌آید. این پدیده که «گردش گزیدگان» نام دارد، درآینده با دقت بیشتری مطالعه خواهد شد. عقاید موسکا و پارتو از این نقطه به بعد ازیکدیگر جداسی شود. از این پس پارتو بیشتربه جدایی بین حکمرانان و کسانی که برایشان حکمرانی می‌شود درهمه جوامع می‌پردازد و این نکته را فراموش می‌کند که یک نظام سیاسی دموکراتیک از این نظر با هر نظام دیگری تفاوت دارد. پارتو گردش گزیدگان را بیشتر بر موانع روانشناسی تشریح می‌کند و در این مورد از ایده «residues» (احساسات) استفاده می‌کند که آن را به تفصیل در بخشهای اولیه کتاب ذهن و جامعه شرح داده است. از طرف دیگر، موسکا از این نقطه به بعد به ناهمگنی (heterogeneity) گروه گزیده، یعنی خود قشر فوقانی طبقه سیاسی، توجه می‌کند، و به علایق یا نیروهای اجتماعی که در این گروه متظاهر می‌شود، و در مورد جوامع جدید به پیوند نزدیک این گروه باقیه جامعه، که اصولاً از طریق قشر پایینتر طبقه سیاسی، یعنی «طبقه متوسط جدید» انجام می‌پذیرد. بدین ترتیب، موسکاسی پذیرد که بین دموکراسیهای جدید و دیگر انواع نظامات سیاسی تفاوت وجود دارد و نیز تا حدی تشخیص می‌دهد که بین اقلیت حکمروا و اکثریت، به جای رابطه ساده تسلط یکی بر دیگری، روابط متقابلی وجود دارد. و بالاخره موسکا گردش گزیدگان را چه از نظر جامعه شناسی و چه از نظر روانشناسی تشریح می‌نماید، زیرا او دلیل ظهور گزیدگان جدید (و یا ظهور عوامل تازه در گروه گزیده) را تا حدی نتیجه بروز نیروهای اجتماعی می‌داند که معرف علایق تازه (مثلاً، علایق مربوط به تکنولوژی یا اقتصاد) در جامعه هستند.

مطالعه کنندگان بعدی درباره گزیدگان دنباله رو پارتو و موسکا هستند، بخصوص دنباله رو موسکا، و مانند آنها با مسائل مربوط به قدرت سیاسی سروکار نزدیک دارند. بهمین لحاظ،

ه. د. لاسول H. D. Lasswell چه در آثار اولیه اش، که خود موسکا بر آن تقریظ نوشته، و چه در مطالعات اخیرش در «مطالعات مؤسسه هوور» Hoover Institute Studies کار خود را بخصوص معطوف مطالعه گروه گزیده سیاسی کرده و آن را به شرح زیر تعریف می نماید: «گروه گزیده سیاسی شامل قدرتمندان یک پیکره سیاسی است. صاحبان قدرت در یک دوره معین مالکان دستگاه رهبری و تشکیلات اجتماعی مختلفی هستند که رهبران معمولاً در آنها به وجود آمده و مسئولیت نیز با آنهاست.» تفاوتی که این تعریف با مفاهیم پارتو و موسکا دارد آنست که در اینجا گروه گزیده سیاسی از دیگر گزیدگانی که در اعمال قدرت نفوذ کمتری دارند متمایز شده اند، هر چند که این گزیدگان ممکن است دارای نفوذ اجتماعی قابل توجهی باشند. وجه تفارق دیگر آن با مفاهیم موسکا و پارتو اینست که ایده «فوریاسیونهای اجتماعی» (طبقات اجتماعی) که گزیدگان نوعاً از آن بیرون می آیند، در اینجا به شکلی ارائه گردیده است که بخصوص در نظریه پارتو مورد توجه قرار نگرفته بود. همانطور که بزودی خواهیم دید، ایده گزیدگان در اصل به خاطر مخالفت با ایده طبقات اجتماعی به وجود آمده. نتیجه گیری مشابهی را می توان در آثار ریمون آرون Raymond Aron یافت. او نیز بشدت به گروه گزیده به عنوان یک اقلیت حاکم فکرمی کند، لکن کوشش او معطوف آنست که رابطه ای بین گروه گزیده و طبقات اجتماعی بیاید. علاوه بر این، او به تعدد گزیدگان در جوامع جدید اشاره می کند و نفوذ اجتماعی گروه گزیده روشن فکر را، که معمولاً قسمتی از نظام قدرت سیاسی را تشکیل می دهد، مورد مطالعه قرار می دهد.

با جرح و تعدیلهایی که در مفهوم گروه گزیده شده است، ضرورت استفاده از مجموعه اصطلاحات روشن کننده تری را پیش آورده است که تا اینجا از آنها استفاده نکرده ایم. اصطلاح گروه گزیده (گان) «امروزه در حقیقت به گروه های عامل (functional) و اغلب شغلی اطلاق می شود که (به هر دلیل) دارای منزلت عالی اجتماعی هستند و از این پس ما نیز آن را به همین مفهوم به کار خواهیم برد. مطالعه چنین گزیدگانی از چند طریق می تواند ثمر بخش باشد: اندازه گزیدگان، تعداد انواع گزیدگان، روابط آنها با یکدیگر و با گروههایی که قدرت سیاسی را در دست دارند. این مسائل از مهمترین مطالبی هستند که در تمیز دادن انواع مختلف جوامع و تشریح تغییرات ساخت اجتماعی باید مورد نظر قرار گیرند. خصوصیت باز بودن یا بسته بودن گزیدگان، یعنی چگونگی افزایش تعداد آنها و میزان حرکت اجتماعی لازم برای این افزایش نیز در مطالعه ما با اهمیت است. اگر قرار باشد که اصطلاح کلی گروه گزیده را به این گروه های عامل اطلاق کنیم، آنگاه محتاج اصطلاح دیگری برای اقلیتی خواهیم بود که بر جامعه حکمرواست و درست به همان معنای قبلی گروهی عامل محسوب نمی شوند و در عین حال دارای چنان اهمیت فوق العاده اجتماعی است که داشتن نام مستقلی را ایجاب می نماید. ما در اینجا اصطلاح موسکا را به کار می بریم و اصطلاح «طبقه سیاسی» را به گروههایی اطلاق

می‌کنیم که اعمال‌کننده قدرت یا نفوذ سیاسی هستند و مستقیماً در مبارزات مربوط به کسب رهبری سیاسی شرکت دارند. آنگاه در خود طبقه سیاسی گروه کوچکتری را می‌شناسیم که گروه‌گزیده سیاسی باشد. این گروه شامل افرادی است که در هر دوره معین حقیقتاً قدرت سیاسی را اعمال می‌نمایند. بنابراین، تعیین وسعت گروه‌گزیده سیاسی نسبتاً کار آسانی است و به عبارت دیگر به‌سادگی گروه‌مزبور شامل اعضای هیئت دولت و مقامات عالی‌اداری، رهبران قوای نظامی و در بعضی از موارد خانواده‌های منتفذ اشراف یا دربار و رهبران سازمانهای مقتدر اقتصادی می‌باشد. لکن تعیین حدود طبقه سیاسی کار مشکلتری است. البته آشکار است که طبقه سیاسی گروه‌گزیده سیاسی را شامل می‌شود، لکن ممکن است این طبقه شامل «ضد‌گزیدگان» نیز بشود، مانند رهبران احزاب سیاسی که مقام رسمی اداری ندارند، نمایندگان علائق یا طبقات جدید اجتماعی (مثلاً، رهبران اتحادیه‌های کارگری)، و گروه‌های سوداگران و روشنفکرانی که در امر سیاست فعالیت دارند. بنابراین، طبقه سیاسی مرکب از چند گروه است که به درجات گوناگون بایکدیگر همکاری دارند یا رقابت و مبارزه می‌کنند.

مفهوم گروه‌گزیده سیاسی راموسکا و پارتویه عنوان یک اصطلاح اصلی در علم اجتماعی جدید به کار بردند. لکن این مفهوم جنبه دیگری نیز داشت که در آثار ایشان خوب آشکار است و آن اینکه این مفهوم جزئی است از یک نظریه سیاسی که مخالف یا انتقادکننده دموکراسی جدید و بخصوص مخالف سوسیالیسم جدید است.

س. ج. فریدریش C. J. Friedrich به این نکته اشاره کرده است که نظریه‌های اروپایی قرن نوزدهم درباره حکمروایی گروه‌گزیده‌ای مشتمل از افراد برتر— یعنی نظریه‌هایی که فلسفه قهرمان کارایل Carlyle و تصور نیچه از ابرسرد (superman) و نیز مطالعات کم‌اهمیت‌تر موسکا، پارتو، بورکهارت Burckhardt را شامل می‌شوند— «همگی زاده اجتماعی بوده‌اند که هنوز بسیاری از بقایای فئودالی در آن موجود بود.» و هم‌به‌این مسئله اشاره کرده است که این نظریه‌ها نمایشگر کوشش‌هایی بسیار گوناگون برای احیای عقاید کهن درباره سلسله‌مراتب اجتماعی و ایجاد موانع در راه گسترش افکار دموکراتیک محسوب می‌شوند. محیط اجتماعی زاینده این نظریه‌ها را گ. لوکاک G. Lukács با دقت بیشتری مطالعه کرده است. او اظهار می‌دارد که مسئله رهبری سیاسی درست در کشورهایی مورد نظر جامعه‌شناسان قرار گرفته است که موفق به تأسیس یک دموکراسی بورژوایی واقعی نشده‌اند (یعنی هنوز در آنها عوامل فئودالی قدرت خاصی دارند) و آنگاه او به مفهوم «فره» («charisma») در مکتب ماکس وبر Max Weber (در آلمان) و مفهوم «گزیدگان» در جامعه‌شناسی پارتو (در ایتالیا) اشاره کرده و آنها را تظاهر مشابه و نمونه این مشغله ذهنی می‌داند.

تضاد بین ایده‌گزیدگان و ایده دموکراسی را می‌توان به دو صورت بیان داشت: یکم، تأکیدی که در نظریه‌های مربوط به گروه‌گزیده بر عدم تساوی استعدادها و فردی وجود دارد

درست برخلاف جهت اساسی فلسفه سیاسی دموکراتیک است که بیشتر مایل به تأکید بر نوعی تساوی اولیه بین افراد است؛ و دوم، عقیده داشتن به اقلیتی حاکم با فرضیه دموکراتیک حکم روایی اکثریت متضاد است. لکن این تضاد لزوماً، آنچنانکه در نگاه اول به نظر می‌رسد، قوی و وسیع نیست. اگر دموکراسی اساساً یک نظام سیاسی بشمار می‌رود، در عین حال می‌توان گفت — همچنانکه بسیاری از صاحب نظران گفته‌اند — «حکومت به دست مردم» (یعنی حکمروایی مؤثر اکثریت) در عمل غیرممکن است و اهمیت دموکراسی سیاسی اساساً در این نکته نهفته است که در مصادیق قدرت در جامعه به روی همه کس باز است و برای تصاحب قدرت رقابت وجود دارد و صاحبان قدرت هر زمان باید در مقابل انتخاب کنندگان آماده پاسخ‌گویی باشند.

شومپتر Schumpeter هنگامی که روش دموکراتیک را به عنوان «نظمی نهادی برای حصول به تصمیمات سیاسی» تعریف کرد «که در آن افراد با مبارزه رقابتی برای به دست آوردن رأی مردم، تحصیل قدرت می‌کنند»، چنین منظری را از دموکراسی ارائه داد و نظر او از آن پس مقبولیت عام یافت. کارل مانهایم Karl Mannheim نیز که در اوایل کار کار نوعی توجیه غیرمنطقی از «عمل مستقیم» و تبعیت غیرمشروط از یک رهبر را در نظریات مربوط به گروه‌گزیده یافته بود، بعدها به این نتیجه رسید که چنین نظریه‌هایی با دموکراسی ناسازگارند: «... شکل‌گیری واقعی سیاست به دست‌گزیدگان انجام می‌شود، لکن قبول این مطلب دلیل بر آن نیست که جامعه را دموکراتیک ندانیم، زیرا برای دموکراسی کافی است که فرد فرد شهروندان (citizens)، هر چند که از داشتن نقشی مستقیم در حکومت در همه زمانها محروم باشند، حداقل امکان داشته باشند که در مواردی تمایلات خود را به اعمال کنندگان قدرت بفهمانند.

بعلاوه، اگر دموکراسی را چیزی بیشتر از یک نظام سیاسی بشماریم، می‌توان چنین احتجاج کرد که در این صورت با تئوریهای «گروه‌گزیده» سازگار است. زیرا به آسانی می‌توان مسئله تساوی را، که دموکراسی به عنوان شکلی از جامعه به آن قایل است، به صورت «تساوی فرصت» تعبیر نمود. آنگاه دموکراسی به عنوان نوعی از جامعه تلقی خواهد شد که در آن گروه‌گزیده اقتصادی و فرهنگی و نیز سیاسی اصولاً «باز» هستند و افراد آن از قشرهای مختلف اجتماعی و بر اساس شایستگیهای فردی انتخاب می‌شوند. مفهوم موضع‌گزیدگان در یک دموکراسی با نظریه گردش‌گزیدگان مطرح می‌شود. این نظریه در آرناسوسکا به وضوح شرح داده شده است.

لازم است بر این نکته تأکید شود که هر دو مفهوم مورد بحث ما — یعنی مفهوم رقابت سیاسی و مفهوم تساوی فرصتها — را می‌توان نتایج فرعی نظریه اقتصاد آزاد یا بدون مداخله (laissez-faire) دانست. شومپتر کاملاً از این موضوع آگاه بود: «این مفهوم (یعنی مفهوم رقابت برای تحصیل رهبری سیاسی) دارای همان اشکالات مفهوم رقابت در قلمرو اقتصادی است و می‌توان این دو مفهوم را به طرز مفیدی بایکدیگر مقایسه کرد.» یکی از نویسندگان



اخیراین رابطه را با قدرت بیشتری تشریح کرده است: « نظریه گروه گزیده اساساً تجدید عهدی با نظریه عدم مداخله (laissez-faire) اجتماعی است. نظریه فرصت برای آموزش و پرورش صرفاً سایه‌ای از نظریه فردگرایی اقتصادی است و همان تأکید بر رقابت و پیش-رفت را در خود دارد. بنابراین، از یک نقطه نظر نظریه‌های پارتو و موسکا درباره گروه گزیده (و نظریه های پیروان ایشان در زمان حال) با ایده کلی دموکراسی تضادی ندارد. فی الواقع حریف میدان اصلی آنها سوسیالیسم و بخصوص سوسیالیسم مارکسیستی است. همچنانکه موسکا نوشته است، در دنیایی که ما زندگی می‌کنیم تنها زمانی سوسیالیسم فلج خواهد شد که یک علم سیاست واقعگرا (رئالیست) موفق شود که روشهای خرافی و خوشبینانه غالب بر مطالعات اجتماعی حاضر را از میان بردارد. . . . » این « علم واقعگرا »، که پارتو، ویر، میشلز Michles و دیگران با روشهای گوناگون به توسعه آن کمک کرده‌اند، در واقع امری بیش از هر چیز برای مخالفت با نظریه مارکس درباره طبقات اجتماعی به وجود آمده است و اساس مخالفت آن با نظریه مارکس بر دو پایه گذارده شده است: اول برای نشان دادن اینکه مفهوم مارکسیستی « طبقه حکمروا » خطاست، با کمک نمایش گردش دایمی گزیدگان، که در اکثر جوامع و بخصوص در اجتماعات صنعتی جدید ایجاد یک طبقه حکمروای ثابت و بسته را غیر ممکن می‌سازد؛ دوم برای نشان دادن اینکه ایجاد جامعه بی طبقه غیر ممکن است، زیرا در هر جامعه اقلیتی وجود دارد و باید وجود داشته باشد که حکمروای واقعی است. همچنانکه میشلز Michels به مناسبت نوشته است: « مفهوم گروه گزیده در اصل از طبقه متوسط سرچشمه گرفت. . . . [در نظریه مارکسیستی]. . . . پرولتاریا آخرین طبقه‌ایست که در جامعه بی طبقه راهنمایی جامعه را به دست خواهد گرفت. برخلاف این نظر، تقریباً تاریخ تمام جوامع گذشته و آینده تاریخ طبقات حکمروای آن جوامع است. . . . همواره طبقه حکمروا وجود خواهد داشت و در نتیجه بهره‌کشی نیز ادامه خواهد یافت. این تمایل ضد سوسیالیستی و بخصوص ضد مارکسیستی نظریه گزیدگان است که در آخرین دهه قرن نوزدهم آشکار می‌شود. » سازندگان تئوری گروه گزیده با نظریه‌های سوسیالیستی به طریق کلیتری نیز مبارزه می‌کنند و آن جانشین کردن گروه گزیده‌ایست که به خاطر کیفیات برتر اعضای خود بر جامعه حکمروایی می‌کند به جای مفهوم طبقه‌ای که با قدرت اقتصادی یا نظامی حکومت می‌کند. همچنانکه کولابینسکا Kolabinska می‌گوید: « . . . مفهوم اصلی اصطلاح « گروه گزیده » نفوق است. . . . »

این تفکرات درباره عناصر ایده‌ئولوژیک تئوریهای مربوط به گروه گزیده سوالات دیگری را پیش می‌آورد. همچنانکه قبلاً ذکر شد، ممکن است ایده « گزیدگان » را با نظریه‌های اجتماعی دموکراتیک آشتی داد. اما، از سوی دیگر، می‌دانیم که سازندگان اولیه تئوریهای گروه گزیده بدون شک با دموکراسی دشمن بودند (هرچند که موسکا پس از تجربه شخصی خود از حکمروایی فاشیسم در ایتالیا نظر خود را تغییر داد و به مدافع محتاط بعضی از جنبه‌های حکومت دمو-

کراتیک مبدل گردید) و نیز می‌دانیم که دشمنی کسانی چون کارلایل و نیچه، که بجای ارائه نظریه‌های علمی دربارهٔ سیاست اسطوره‌های اجتماعی ارائه کرده‌اند، بارزتر است. حال باید دید که این نکته را چگونه می‌توان توضیح داد. در مرحلهٔ اول این حقیقت وجود دارد که این متفکران قرن نوزدهم دموکراسی را به شکل دیگری تصویری کردند و آن را مرحله‌ای از «طغیان توده‌ها» می‌دانستند که با ضرورتی آشکار متوجه سوسیالیسم است. بنابراین، آنها با تنقید دموکراسی به شکلی غیرمستقیم با خود سوسیالیسم مخالفت می‌کردند. بعلاوه، باید توجه داشت که تئوری سازان خالق گروه گزیده خود تأثیر مهمی در ایجاد تعاریف تازه برای دموکراسی داشتند (مثل شوپتر) و این تعاریف اخیر است که با تصور گروه گزیده سازگار شناخته می‌شوند.

خصوصیت دیگر نظریه‌های مربوط به گروه گزیده در بسیاری از نظریه‌های اجتماعی جدید که در مخالفت با سوسیالیسم به وجود آمده‌اند، منعکس است. این خصوصیت آنست که در عین حالیکه تئوریهای مزبور جبرگرایی خاصی را که در مارکسیسم وجود دارد، انتقاد می‌کنند، خود نیز به ایجاد جبرگرایی به همان شدت تمایل دارند. بحث اساسی تئوریسازان مزبور نه تنها آنست که هر جامعهٔ شناخته شده به دو قشر تقسیم می‌شود - یک اقلیت و یک اکثریت که اولی حکمروایی می‌کند - بلکه می‌گویند که تمام جوامع باید چنین تقسیم شوند. باید پرسید که پس از چه جهت این نظریه‌ها کمتر از مارکسیسم جبرگراست؟ زیرا چه قایل به این نکته باشیم که انسانها ناگزیرند به جامعه‌ای بی‌طبقه واصل شوند و چه اینکه معتقد باشیم انسانها لزوماً هرگز به چنین جامعه‌ای دست نخواهند یافت، آیا در هر دو حال به یک نسبت انسانها را محکوم به جبر ندانسته‌ایم؟ ممکن است به ما ایراد گرفته شود که این دو مورد شبیه یکدیگر نیستند، زیرا تئوریسازان مزبور تنها یک نوع از جامعه را غیر ممکن می‌شناسند و دیگر امکانات را بازمی‌گذارند (و موسکا ادعا کرده است که در علوم اجتماعی پیش بینی اینکه چه چیز هرگز اتفاق نخواهد افتاد آسانتر از پیش بینی آن چیزهایی است که اتفاق خواهد افتاد). حال آنکه مارکسیست‌ها خبر می‌دهند که لزوماً تنها یک نوع خاص از جامعه به وجود خواهد آمد. در جواب می‌توان گفت که تئوریسازان نظریه‌های مربوط به گروه گزیده نیز (بخصوص پارتو) ادعا می‌کنند که تنها یک نوع جامعهٔ سیاسی جهانی و لازم است. حال آنکه مارکسیست‌ها منکر اعتبار جهانی این «قانون گزیدگان و توده‌ها» هستند و به آزادی انسان در تخیل و خلق اشکال جدید جامعه قایل می‌باشند. لذا بطور خلاصه می‌توان نتیجه گرفت که در هر دوی این نظریات عنصری از جبرگرایی اجتماعی نهفته است که می‌توان آن را بیش و کم مورد تأکید قرار داد.

به این مسئله در حال حاضر تنها بدان خاطر اشاره کردیم که رابطهٔ میان وجوه ایدئولوژیک و نظری مفهوم گزیدگان را پیش کشیده باشیم. مفهوم مزبور به یک پدیدهٔ قابل مشاهدهٔ اجتماعی مراجعه می‌کند و جای خود را در نظریه‌هایی پیدایی کند که برای توضیح وقایع اجتماعی و به خصوص تغییرات سیاسی تلاش می‌کنند. در عین حال، همین مفهوم زمانی و در وضعیتی

در تفکر اجتماعی ظاهر می‌گردد که فوراً در جنگ میان لیبرالیسم اقتصادی و سوسیالیسم  
اهمیتی ایدئولوژیک می‌باید و در نظریاتی بشدت رایج می‌شود که آشکار اداری هدف‌های  
ایدئولوژیک هستند. حتی بعد از این، حتی در عصر به اصطلاح پس-از-ایدئولوژیکی  
(postideological) ما به این مفهوم نمی‌توان به عنوان یک ساخت کاملاً علمی نگریست؛  
زیرا هر مفهوم و تئوری جامعه‌شناسی به علت نفوذ خود بر افکار و اعمال مردم در زندگی  
روزانه‌شان دارای نیرویی ایدئولوژیک است. این مفاهیم و نظریه‌ها ممکن است نفوذ  
خود را به آن خاطر به دست آورده باشند که بایک فرضیه اجتماعی بسط یافته‌اند و یا چون در عین  
نفی هرگونه تأثیر فرضیه‌ای، توجه را به سوی بعضی از عناصر زندگی اجتماعی جلب کرده و آنها  
را مورد تأکید قرار می‌دهند و بقیه عناصر را فراموش می‌کنند و بدین ترتیب مردم را به درک  
موقعیت و آینده احتمالی خود در یک سلسله از شرایط ترغیب می‌کنند تا این سلسله را بر دیگر  
نظایر آن ترجیح دهند. پس انتقاد از یک طرح مفهومی یا یک نظریه از نقطه نظرایدئولوژیک  
تنها به نشان دادن ساده رابطه آن با فرضیه‌های وسیع‌تر در باره انسان و جامعه و مخالفت با آن  
با قرارداد یک فرضیه اجتماعی در برابر آن ختم نمی‌شود. بلکه کار انتقاد، علاوه بر آنچه که گفته شد،  
اساساً نشان دادن حدود علمی مفاهیم و نظریه‌ها، و پیشنهاد مفاهیم و نظریه‌های جدیدی است  
که واقعیت‌ها برای تشریح رخ داده‌های واقعی قلمرو جامعه مناسب‌تر باشند.

ترجمه اسماعیل نوری علا

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی